

درس دویست و سیزدهم

امتیاز حقائق امکانیه از واجب الوجود بالذات

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و هي التي أفاضت سائر الوجودات على الترتيب النزولي فكلما كان أشدَّ وحدةً كان أقربَ إلى الوحدةِ الحقَّةِ كالوحدةِ الشخصيةِ للعقلِ الأولِ التي هي بعينها وجوده و تشخصه ثم وحدةِ سائرِ العقولِ الفعالةِ ثم وحدةِ النفوسِ.

اقسام وحدت، و وحدتی که لازمه وجود واجب الوجود است

بحث در امتیاز مفاهیم و حقایق امکانیه با خود آن واجب الوجود بالذات من جمیع الجهات بود، و عرض شد که لازمه آن وجود حقه، وحدت و وتړت است؛ هم وحدت و هم دو نداشتن. به عبارت دیگر دو مفهوم در اینجا مورد توجه قرار می گیرد:

یکی وحدت در مقابل کثرت که آن وحدت، وحدت اعتباری است اما خود آن وحدت مرکب از وحداتی است مانند ماده. این وحدت، وحدت اعتباری است. به یک لحاظ بر موضوع وحدت اطلاق می شود و به یک لحاظ کثرت اطلاق می شود.

وحدت دوم وحدت حقیقی است. وحدت حقیقی آن وحدتی است که جنبه شخصی دارد مانند وحدت نفوس. نفوس قابل تجزیه نیستند و لایتجزی هستند؛ نه مثل ماده و صورت در خارج که تعلق صورت بر ماده و هیولا به اعتبار تهیو ماده برای قبول این صورت است که ماده دارای اجزاء است و دارای اجزاء قابل تقسیم است. و همان واحد، ممکن است متکثر بشود. گرچه آن حقیقت وُحدانی خود را که اعتباراً واحد به لحاظ آن حقیقت اطلاق می شود از دست بدهد، اما علی ای حال قابل تکثر است مانند تقسیمی که در کم جسم طبیعی تعلق می گیرد. من باب مثال یک کتاب را شما وقتی که تقسیم کنید، این کتاب به دو قسم تقسیم می شود. آن وحدت کتابی اش از بین می رود ولی دیگر آن اسفار، اسفار نیست؛ نیمی از اسفار است، نیمی از آن در این طرف و نیمی در آن طرف است. ولی علی ای حال وجود خارجی متکثر را مشاهده می کنیم؛ این یکی است و آن یکی. دوتا نیم هستند، دوتا نیم که هر کدام یک اند. چون ما در خارج نیم نداریم، نصف نداریم. هر چیزی که قابل اشاره بشود واحد است، و وقتی که این دوتا با هم ضمیمه بشوند باز واحدند.

تنازل مراتب وجود بسیط، و اختلاف جهات وحدت و کثرت

ولی وحدتی که در نفوس هست این وحدت، وحدت حقیقی است و لکن این قابل برای تکرار است، یعنی از همین نوع و از همین جنس می شود وحدت دیگری را تصور نمود. برای انسان می شود افراد کثیره ای را تصور نمود؛ زید و عمرو و بکر و خالد. این هم یک وحدت است.

عرض شد که وحدت از نظر تقرب به آن وحدت حقه حقیقی در وقتی نزدیک است که هرچه بیشتر آثار ماهوی خود را ازدست بدهد و به همان مرتبه هویت خودش نزدیک تر باشد. یعنی حدود وجودی را از خودش سلب نماید و به همان مرتبه وجودی خودش قناعت کند. شکی نیست که هرچه از آن مرتبه وجود بساطت تنزل پیدا می شود، جهات و قیود کثرت بر آن ماهیت اضافه می شود. در عالم شهادت که عالم طبع و ماده است، جهت کثرت خیلی جهت زیاد است؛ ضم و انضمام و ترکیب و خلط و امتزاج و همه اینها برای عالم کثرت است. از اینجا بالاتر، جنبه مثالی عالم کثرت است که در جنبه مثالی فقط صورت اشیاء هست ولی دیگر در آنجا ترکیب و امتزاج نیست، در آنجا خلط نیست، فقط هرچه هست صورت است، ولی باز در صورت ما می بینیم که حدود و قیود وجود دارد. کمی و زیادی در صورت وجود دارد، الوان مختلفه وجود دارد و خصوصیات که بر صور مترتب می شود آن خصوصیات در عالم برزخ و عالم مثال موجود است. باز از آنجا که مسئله بالاتر برود احساس می شود که آن حقیقت، بدون صورت وجود دارد. باز جنبه وجودی در آنجا مطرح است و یک حدود و قیودی که آن حدود و قیود گرچه صورت ندارد و لکن به واسطه اجتماع صفات مختلفه و ذات، یک حقیقت واحدی را به وجود می آورند. از آنجا بالاتر، حرکت می شود تا به یک مرتبه ای می رسد که معنی است و بعد از آنجا باز حرکت به سمت اعلی است که دیگر در آنجا به مرتبه تجرد تام می رسد.

بنابراین ببینید، در هر مرتبه ای که دورتر باشد آن مرتبه از آن مرتبه وجود مطلق، در آنجا احتمال تکرار و احتمال وجود حقایق مختلفه بیشتر است، و هرچه به آن مرتبه وجود مطلق نزدیک تر بشود احتمال تکرار در آنجا کمتر می شود. لذا این سطح مخروط به همین شکل می رسد به یک نقطه که در آن نقطه اعلی، آن دایره تقسیم همین طور کم می شود و کم می شود، به آن سر مخروط که می رسد فقط آن وجود مطلق باقی می ماند. این برای این جهت است. یعنی برهان پشت قضیه است نه اینکه فقط همین طور یک تصور باشد که هرچه از آن وجود مطلق تنازل پیدا می کند به هر مرتبه ای که می رسد، تعداد مشارکات در آن مرتبه بیشتر خواهد شد. این تا وقتی است که خود آن مرتبه، معین وجود و معین آن ماهیت نباشد. حالا اگر ما وارد عالم عقول فعال و ملائکه و... شدیم که اینها ماهیتی ندارند غیر از همان مرتبه وجودی خود آنها؛ آن مرتبه وجودی اسماء کلیه.

یکی از اسماء کلیه الهی اسم علیم است. این اسم علیم دارای مراتب مختلفی است؛ یک مرتبه اش در ما هست که مقدار بسیار کمی از آن را به ما داده اند و ما خودمان را علامه دهر فرض می کنیم، به اندازه یک سر

سوزن داده‌اند! گفته‌اند: هرچه طبل تو خالی‌تر باشد صدایش بیشتر است! یک مرتبه‌اش را هم به پیغمبر داده‌اند صدایش در نمی‌آید. این تفاوت خیلی کم است و قابل [توجه] نیست!! این مرتبه وجودی نسبت به خود آن اسم علیم دارای مراحل مختلفه‌ای است. هر مرتبه‌ای از این مرتبه اسم، خودش یک وجود خارجی دارد، آن وجود خارجی هویت خارجی او را تشکیل می‌دهد، آن هویت خارجی عبارت از همان وحدانیتی است که در آن مرتبه برای آن ذات ثابت است. برای آن ذات در همان مرتبه یک وحدانیتی در آنجا قرار دارد.

اتحاد حقائق و صفات کلی با ذات

کیفیت اتحاد معلوم بالذات با انسان در مراتب مختلف

إن شاء الله در آینده به مطالب بعدی برسیم در آنجا خواهیم دید که مسئله علم پروردگار، حیات پروردگار، قدرت پروردگار، سایر صفات الهیه عبارت از یک اضافاتی نیست که آن اضافات بر ذات حمل بشود بلکه اینها عبارت‌اند از حقایق وجودیه خارجی که تعلق ذات به آن حقایق عبارت از اتحاد ذات با آن حقیقت است. مثل رنگ نیست یا مثل الوان نیست که مثلاً این کتاب یک وقت سفید باشد، بعد شما بیایید رنگش را سیاه کنید، یعنی جوهر از یک جا بیاید و این رنگ سیاه بشود و ترکیب بشود، نه خیر! خود این تعلق انسان و تعلق یک ذات به یک مرتبه از مراتب علم، عبارت از یک مرتبه از مراتب علم است که با انسان اتحاد پیدا می‌کند. یعنی عقول فعاله با انسان ارتباط پیدا کرده‌اند، یعنی ملائکه با انسان مرتبط و متحد شده‌اند، یعنی آن مرتبه از این صفت با انسان اتحاد پیدا کرده است، والا انسان از کجا اطلاع پیدا بکند؟! انسان از کجا به یک مرتبه از علم دسترسی پیدا بکند؟! علم پروردگار برای خودش محفوظ است. علم در مراتب ربوبی عبارت است از نفس حقایق خارجی آنها که آن حقیقت خارجی آنها در صورتی برای ناظر و برای رایی منکشف است که آن حقیقت خارجی با ذات رایی با هم یکی بشوند.

تلمیذ: آیا در مرتبه نازل هم همین‌طور است؟ متحد می‌شوند؟ عاقل و معقول متحد می‌شوند.
استاد: بله، منظور این است که در مرتبه نازل، این علم، علم حصولی است. این باید چشم باز کند. آن امر خارجی در جای خودش هست، فقط یک تعلقی بین عالم و بین آن معلوم بالعرض پیدا می‌شود. معلوم بالعرض عبارت از آن شیء خارجی است.

تلمیذ: علم همان معلوم بالذات است، به معلوم بالعرض کار نداریم.
استاد: درست است، ولی ما می‌خواهیم بگوییم: آنجا این‌طور نیست. در آنجا که علم، علم حضوری است این‌طور نیست که وقتی شما به حالات جبرائیل بخواهید اطلاع پیدا کنید جبرائیل سر جای خودش هست شما هم سر جای خودتان هستید، یک سری اطلاعات به شما رد و بدل می‌کند، نه، در آنجا اطلاع شما بر نفس

جبرائیل عبارت از اتحاد شما با نفس جبرائیل است، ولی در اینجا اتحادی نیست، در اینجا شما با معلوم بالذاتان اتحاد دارید، با بالعرض که اتحاد ندارید. بالعرض سرچایش نشسته است شما هم سرچایتان هستید. در آنجا معلوم بالذات با معلوم بالعرض با عالم یکی می شود؛ یعنی نفس همان مرتبه نزول ربوبی، اسماء و صفات در هر مرتبه ای وجود می سازند، آن مرتبه عبارت از علم است. کی انسان به مراتب اسماء و صفات عالم است؟ وقتی که خودش در آن مرتبه اسماء و صفات حضور دارد، نه اینکه بنشینید و نگاه کند، خودش در آنجا حضور دارد.

تلمیذ: ذاتی که هنوز متحد نشده با ذاتی که متحد شده فرق می کند یا فرق نمی کند؟

استاد: بله، [ذاتی که] متحد نشده است فقط یک تصور اجمالی دارد.

تلمیذ: پس ذاتی که متحد شود با ذاتی که متحد نشده است فرق می کند!

استاد: آن عالم نیست، یک سری تصویری دارد مثل اینکه این مطالب را ما در همین کتاب ها هم مطالعه می کنیم ولی آیا به آن رسیده ایم؟ نرسیده ایم دیگر! اینها همه علم های حصولی است که قابل رفع و قابل اصلاح و قابل آمد و رفت و این چیزها است. آن وقتی به این حقیقت علیت شما اطلاع پیدا می کنید که خود شما بشوید علت! نه اینکه به شما بگویند: علیت، عبارت از تنزل یک حقیقت در مرتبه مادون است. حالا به ما بگویند، حالا ما یک ادراکی هم کردیم آیا قضیه تمام شد؟! این علم حصولی می شود دیگر. ولی ادراک حقیقت علیت عبارت از این است که خود انسان علت بشود. ادراک حقیقت معلولیت یعنی انسان معلول بشود. معلول بشود یعنی خود را معلول ببیند، وجود خود را ببیند، نه اینکه تصور کند. همان طوری که انسان وجود خود را می بیند نه اینکه تصور می کند، همین طور وجود خود را علت می بیند، همین طور وجود خود را رحمت می بیند، همین طور وجود خود را عقل می بیند، همین طور وجود خود را وجود دیگر احساس می کند. این تازه مرتبه علم می شود.

بنابراین لازمه نزول اسماء و صفات - در قدرت هم همین طور است، در حیات هم همین طور است، در سایر صفات الهی هم همین طور است - این است که در هر مرتبه ای این صفات الهی یک بروز و وجود خارجی دارد که این بروز خارجی عبارت از همان مرتبه ای است که الآن آن صفت کلی و اسم کلی الهی در آن مرتبه قرار دارد. و از باب اختلاف بین مراتب، اختلاف بین هویات خارجیه هم باید باشد. قطعاً مظاهر الهی در عالم شهادت از نقطه نظر شدتاً، ضعفاً، قوتاً، اولیة، اولویة، تقدماً و تأخراً، بسیار پایین تر و نازل تر از آن هویت اسماء کلیه و صفات کلیة الهیه است که در مرتبه اول که مراتب عقول فعاله و صور مجرده و نفوس کلیه هستند، تا پایین تر بیاید، عالم ملکوت، بعد پایین تر ملکوت سفلی، عالم مثال که آنها دارای صورت هستند و جنبه وجودی آنها ضعیف تر از آن جنبه های وجودی است که در بالاتر می باشد. در تمام اینها همه مظاهر علم پروردگار هستند. والا ما صرف یک علم می گوئیم. علم، معلوم! مگر این علم چیست؟! این علمی که الان هست چیست؟

تابه حال به این قضیه فکر کرده اید؟! اینکه الان می‌گوییم: در این کتاب اسفار، علوم هست. در این کتاب اسفار که مرکب هست، علم که نیست بلکه جوهر، مرکب، کاغذ و مقوا هست. پس این علمی که می‌گوییم در کتاب اسفار هست آن علم چیست؟ آن این است که شما باز کنید و ببینید که مثلاً در اینجا نوشته است: «و هاهنا دقیقه أخرى و هي أن الوحدة معتبرة في أقسام كل معنى يكون موضوعاً لحكم كلي و قاعدة كلية.» این یک جمله‌ای که در اینجا نوشته است این می‌شود **عِلْمٌ**، سطر بعدی **عِلْمٌ**، سطر بعدی، همین‌طور یک‌به‌یک هر کدام اینها یک علمی هستند که مجموع اینها جلد اول کتاب اسفار می‌شود. جلد دوم اسفار، جلد سوم همین‌طور هر کدام راجع به مسائل خاص وجود، اثرات وجود، احکام وجود، عالم نفوس و... که مطالبش **إلى ما شاء الله** زیاد است. این کتاب اسفار که الآن یک مجموعه‌ای از علوم است کی شما به این مجموعه از علوم می‌رسید؟ وقتی این کتاب مقابل شما باشد و بسته باشد آیا شما بر این مطالب عالم می‌شوید درحالی که این کتاب همین‌طور بسته است؟! نه، [شما عالم نمی‌شوید]. این کتاب را باید باز کنید. حالا ما آمديم و باز کردیم آیا ما به این مطالب عالم شدیم؟ نه، باید چه کار کنیم؟ باید مطالعه کنیم. وقتی مطالعه کردیم آن وقت این مطالعه چه دگرگونی در ما به وجود می‌آورد؟ آیا وقتی که مطالعه کردیم با وقتی که مطالعه نکردیم حال ما یکی است؟ نه، وقتی مطالعه بکنیم می‌بینیم حال ما نسبت به وقتی که مطالعه نکردیم تفاوت می‌کند. به آن تفاوت علم می‌گویند. یعنی وقتی که ما این مطالب را خواندیم، آن برداشتی که از یک پاراگراف و یک تکه از صفحه در ذهن ما پیدا شد، آنجاست که می‌گوییم: ما به این مسئله عالم شدیم، ما به این چند خط عالم شدیم. آن عبارت است از یک حقیقتی که آن حقیقت الآن در وجود ما قرار گرفته است و آن حقیقت قبلاً نبوده است، آن واقعیت قبلاً نبوده است، آن واقعیت دیروز نبوده است، آن حقیقت و واقعیت الآن در این وجود من قرار گرفته است و مرا نسبت به دیروز فرق داده است، امتیاز داده است. همین‌طوری که نمی‌گویند: شخص عالم است! هر شخص به آن مقداری که دقیق‌تر و عالی‌تر این مسئله را برداشت کند می‌گویند: عالم‌تر است.

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند:

ما به درس مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - می‌رفتیم ایشان اسفار درس می‌دادند. بعضی از ما بودند که یک ساعت مطالعه اسفارشان طول می‌کشید، بعضی از ما بودند نیم ساعت مطالعه می‌کردند، (ایشان می‌فرمودند: بعضی از ما وقتی می‌خوابیدند در همان رختخوابشان کتاب را باز می‌کردند و شب‌حالا در خواب یا بیداری یک نگاهی می‌کردند و مثلاً این مطالعه‌شان بود. (ایشان می‌فرمودند: من پنج ساعت مطالعه اسفارم طول می‌کشید!

یکی در رختخواب کتاب را باز می‌کند و مطالعه می‌کند تا إن شاء الله خوابش ببرد یا خوابش ببرند! یکی پنج ساعت مطالعه‌اش طول می‌کشد! آیا هر دوی اینها از این مطالب درس یک برداشت می‌کنند؟! یک نحوه ادراک می‌کنند؟! این مطالب علم است.

لذا یک نفر یک دوره فلسفه می‌خواند آخرش می‌گوید: مسئله فلان چه شد؟! می‌گوید: نظر فلان این

است، نظر فلان این است! نظر تو چیست؟ نظر ما هم این است! اگر کسی بخواهد صاحب نظر شود، در رختخواب دیگر نمی‌شود مطالعه کند. هرچه بیشتر مطالعه می‌کند، مدام بیشتر خود را به آن حقیقت نوریۀ علمیه نزدیک می‌کند. معنای آن این است. خیال نکنید که ما در این مطالعه سیر عرضی می‌کنیم. وقتی داریم مطالعه می‌کنیم روحمان را داریم مثل یک هواپیما به سمت بالا می‌کشیم. هر مقداری که بیشتر می‌رود مدام خودش را نزدیک می‌کند به آن حقیقت نوریۀ ای که در میان هست. لذا انسان گاهی اوقات در بین مطالعه یک‌دفعه می‌بیند یک مسئله برایش روشن شد. این روشن شد خیلی برای انسان اتفاق می‌افتد. فکر نکرده است، تصورش را نکرده است، هیچ مقدماتی هم نچیده است، بعد وقتی هم که دارد مطالعه می‌کند یک‌دفعه می‌بیند: پس اگر این طور بشود پس باید این‌طوری هم بشود! این مسئله، این نتیجه را هم خواهد داد! عجیب، چه مطلبی! این از کجا پیدا شد؟ این خودش را رساند به آن مرتبه و متحد شد و گرفت. خیلی قضیه راحت است! می‌بینید چقدر قضیه خیلی ساده و دو تا چهارتا است. وقتی که نفس در مطالعه دارد حرکت می‌کند و سیر تجردی خودش را طی می‌کند برای رسیدن به این مسئله، مدام پرده‌ها دارد کنار می‌آید، می‌گوید: عجب! یک‌هم‌چنین چیزی را من نمی‌دانستم! یا مثلاً می‌گوید: شخص سر درس نگفت، یا فلان نگفت، من به این قضیه رسیدم! بعد می‌آید و مطرح می‌کند که استاد، یک‌هم‌چنین مطلبی هست! استاد می‌گوید: بله، درست است یک‌هم‌چنین چیزی هست. می‌گوید: شما نگفتی! استاد می‌گوید: حالا نگفتیم نمی‌دانستیم، استفاده می‌کنیم!! این عبارت از همان تجردی است که انسان در صعود به مراتب، به آن مرتبه اطلاع پیدا می‌کند. «اطلاع» یعنی وصول، یعنی رسیدن. این از نقطه نظر فکری است.

یک مسئله دیگر عالی‌تر است که از نقطه نظر شهودی است. این مرتبه سیر می‌شود، سیر عقلی است، آیا سیر عقلی ندیده‌اید؟! در اصطلاح فلسفی می‌گویند: انسان سیر عقلی دارد و سیر نفسی دارد، سیر عقلی و سیر قلبی دارد. سیر عقلی یعنی همین! یعنی انسان به واسطه مطالعه و به واسطه ریاضت فکری بتواند به این حقایق علمیه اطلاع پیدا کند. این برای یک مرتبه‌ای از نفس است. باز نفس مرتبه دیگری دارد. نفس به واسطه سیر، خودش با آن حقیقت اتحاد پیدا می‌کند. این دیگر مسئله، مسئله شهود است. این یک مرتبه از اوست، صورتی از اوست که مطابق با عقل است ولی اصل و حقیقت خودش احتیاج به یک نوع ریاضت دارد. آن ریاضت دیگر، ریاضت فکری نیست، ریاضت، ریاضت قلبی است. آن دیگر اذکار می‌خواهد، آن دیگر مراقبه می‌خواهد. اگرچه در همین ریاضت فکری هم این ریاضت خارجی و مراقبات باید باشد و هرچه بیشتر باشد آن جنبه ریاضت فکری قوی‌تر می‌شود.

لذا ابن سینا به شاگردانش توصیه می‌کرد: «کسی که نماز شب نمی‌خواند درس من نیاید!» این برای همین جهت است که به واسطه بیان حقایق خارجی [ابن سینا:] می‌گوید که یک شرایطی را در خارج لازم دارد، آن

شرایط بدون اینها محقق نمی‌شود. یک صحبتی، یک چیزی به گوش می‌خورد ولی اگر یک شخصی بخواهد به آن نکات برسد و آن ظرایف را بگیرد آن یک آمادگی می‌خواهد، و چون این حقایق نوریه هستند باید آن آمادگی، آمادگی تام باشد.

[و أيضًا كُلُّ مِنَ الذواتِ الإمكانيةِ فإنَّها في نفسها و مِن حيث طبيعتها بالقوة و هي من تلقاءِ علَّتها بالفعل فإنَّ لها بحكم الماهيةِ الـليسيةِ الصرفةِ و بحكم وجودِ سببها التامِ الإيسيةِ الفائضةِ عنه فهي مصداقٌ معنى ما بالقوةِ و معنى ما بالفعلِ مِنَ الحيتينِ و كُلُّ ممكنٍ هو حاصلُ الهويةِ منهما جميعاً في الوجودِ فلا شيءَ غيرَ الواجبِ بالذاتِ متبرئٌ الذاتِ عن شوبِ القوةِ و ما سواه مزدوجٌ من هذينِ المعنيينِ و القوةُ و الإمكانُ يشبهانِ المادةَ و الفعليةُ و الوجوبُ يشبهانِ الصورةَ ففي كُلِّ ممكنٍ كثرةٌ تركيبيةٌ مِن أمرٍ يشبهُ المادةَ و آخرُ يشبهُ الصورةَ فإنَّ البساطةَ الحقَّةَ ممَّا يمتنعُ تحقُّقها في عالمِ الإمكانِ لا في أصولِ الجواهرِ و الذواتِ و لا في فروعِ الأعراضِ و الصفاتِ.

«و نیز تمام ذوات امکانی در نفس خودشان و از حیث طبیعتشان بالقوه‌اند و از جانب علت خود بالفعل می‌گردند، برای اینکه آنها به حکم ماهیت "لیسیت نبودن"، خالص‌اند و به حکم وجود سبب تام خود "ایسیت بودن" فایض از حق‌اند. پس آنها مصداق معنایی از معنای بالقوه و معنایی از معنای بالفعل از دو حیثیت‌اند. و هر ممکنی در وجود هویتش حاصل از آن دو است، پس هیچ موجودی جز واجب بالذات ذاتش دور از آمیزش بالقوه نیست. و جز او از این دو معنی (ماهیت و وجود) ترکیب و ترویج یافته‌اند. قوه و امکان شبیه ماده‌اند و فعلیت و وجوب شبیه به صورت، پس در هر ممکنی ترکیبی از چیزی که شبیه به ماده است و دیگری شبیه به صورت است می‌باشد. بنابراین بساطت حقیقی تحقق و ثبوتش در عالم امکان ممتنع و محال است، نه در اصول جواهر و ذوات و نه در شاخه و فروع اعراض و صفات.»

و أما الوترية فهي أيضًا ممَّا يُستأثَرُ به الحقيقةُ الإلهيةُ لأنَّ كُلَّ ممكنٍ بحسبِ ماهيته مفهومٌ كُلِّيٌّ لا يَأْبَى معناه أن يكونَ له تحولاتٌ متكررةٌ و وجوداتٌ متعددةٌ و ما مِن شخصٍ إمكانيٍّ إلا و هو واقعٌ تحتَ طبيعةٍ كليةٍ ذاتيةٍ أو عرضيةٍ لا يَأْبَى معناها أن يكونَ هناكَ عدَّةُ أفرادٍ تشتركُ معه فيها و إن امتنعَ ذلكَ بحسبِ أمرٍ خارجٍ عن طبيعتها فإنَّ لا وحدةً و لا فردانيةً لممكنٍ ما علي الحقيقةِ بل إنما هي بالإضافةِ إلى ما هو أشدُّ كثرةً و أوفرُ شركاً فوحداتُ الممكناتِ وحداتٌ ضعيفةٌ في البساطةِ بل الوحدةُ فيها اتحادٌ و الاتحادُ مفهومه متألَّفٌ مِن جهةٍ وحدةٍ و جهةٍ كثرةٍ و جهةٍ الوحدةِ في الممكناتِ ظلٌّ مِنَ الوحدةِ الصرفةِ الإلهيةِ.

«و اما وتر و طاق بودن نیز از آن چیزهایی است که حقیقت الهی آن را برای خودش برگزیده است برای اینکه هر ممکنی به حسب ماهیتش مفهومی کلی است که معنایش ابای از آن ندارد که دارای تحولات فراوان و وجودات بسیار و متعددی باشد، چون هیچ شخص امکانی نیست جز آنکه تحت طبیعتی کلی ذاتی و یا عرضی واقع است که معنایش ابای از آن ندارد که آنجا افراد متعددی باشند که در آن معنی با وی اشتراک داشته باشند؛ اگرچه این امر به حسب امری که خارج از طبیعت آن است ممتنع و محال است. بنابراین برای هیچ ممکنی از ممکنات در واقع هیچ وحدت و فردانیتی نیست بلکه آن وحدت و فردانیت به واسطه اضافه و نسبت به آنچه که از جهت کثرت شدیدتر و از لحاظ شراکت فراوان‌تر است می‌باشد. پس وحدات ممکنات در بساطت، وحدت‌هایی ضعیف‌اند بلکه وحدتی است که در آن اتحاد هست و مفهوم اتحاد گرد آمده از جهت وحدت و جهت کثرت است، و جهت وحدت در ممکنات، سایه‌ای از وحدت ناب الهی است.»

و هي التي أفاضت سائرَ الوحداتِ على الترتيبِ النزوليِّ فكُلُّما كانَ أشدَّ وحدةً كانَ أقربَ إلى الوحدةِ الحقَّةِ كالوحدةِ الشخصيةِ للعقلِ الأولِ التي هي بعينها وجوده و تشخصه ثمَّ وحدةُ سائرِ العقولِ الفعالةِ ثمَّ وحدةُ النفوسِ ثمَّ وحدةُ الصورِ ثمَّ الوحدةِ الاتصاليةِ الجسميةِ التي هي كثرةٌ بالقوةِ مِن غيرِ أن تُجامعها ثمَّ وحدةُ الهيوليِ التي هي بعينها جامعةٌ لكثرتها و تفصيلها إلى الحقائقِ النوعيةِ و الشخصيةِ لأنها وحدةٌ إبهاميةٌ جنسيةٌ.

«و این همان وحدتی است که دیگر وحدت‌ها را بر ترتیب نزولی و فرود آمدن افاضه و بخشش می‌کند. پس هرچه وحدتش شدیدتر باشد به وحدت حقیقی نزدیک‌تر است، مانند وحدت شخصی برای عقل اول که به عینه وجود و تشخص آن است. سپس وحدت دیگر عقول فعال است. پس از

آن وحدت نفوس است و بعد وحدت صور، دیگر وحدت اتصالی جسمی است که خود کثرت بالقوه است بدون آنکه با آن جمع آید. و پس از همه وحدت هیولی است که به عینه جامع کثرت آن و تفصیلش به حقایق نوعی و شخصی می باشد، چون آن وحدت ابهامی جنسی است.»[

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد